

## بین الملل

## مثل قطرهای مرهم در دریای درد



روایت بازپیوند اعضای خانواده برای آوارگان جنگ‌ها و درگیری، قضای پر از رنج و درد است با پایانی خوش. شاید مثل روشن شدن روزنه‌ای از امید در سیاهی ناامیدی که در بسیاری از موارد ممکن ساختن یک کار غیرممکن محسوب می‌شود. در روزهای نیمه‌نوامبر ۲۰۱۹، فدراسیون بین‌المللی صلیب سرخ و هلال احمر یکی از مواردی را که با موفقیت به انجام رسید، منتشر کرد. پسر بچه‌ای آلبانیایی با تلاش‌های موفقیت‌آمیز هلال احمر سوریه و فدراسیون بین‌المللی صلیب سرخ و هلال احمر (IFRC) دوباره به خانواده‌اش در ایتالیا می‌پیوندد. او در سال ۲۰۱۴ با مادرش به سوریه آمده بود؛ اما مادرش در درگیری‌های داخلی سوریه کشته شد. او از آن سال خانه‌اش در اردوگاه الحول در شمال سوریه بود بدون اینکه اطلاعی از دیگر اعضای خانواده‌اش داشته باشد.

فرانچسکو روکا، رئیس IFRC، که کودک را از سوریه به لبنان همراهی کرد می‌گوید: «او در امنیت کامل به خانواده‌اش رسید؛ در این بین می‌خواهم از همه کسانی که در این مورد خاص و بازگشت این کودک از اردوگاه الحول به ایتالیا همکاری کردند تشکر کنم؛ به ویژه هلال احمر سوریه که تلاش‌های زیادی برای تسهیل این بازگشت انجام داد؛ و با وجود ادامه بحران‌های بشردوستانه در سوریه، جمعیت هلال احمر این کشور فداکاری‌های چشمگیری از خود در حوزه انسان دوستی و پاسخ به نیازهای مردم غیرنظامی نشان داده است. همین‌طور از رسانه‌های بین‌المللی می‌خواهم این مورد و موارد دیگر را منعکس کنند تا در مسیر تقویت بازپیوند اعسای جدا افتاده خانواده‌های درد کشیده از جنگ و آوارگی حرکت کنیم.»

بر اساس اعلام مقامات کمیته بین‌المللی صلیب سرخ و هلال احمر، بیش از صد هزار آواره در اردوگاه‌های شمال سوریه زندگی می‌کنند که سهم اردوگاه الحول ۶۸ هزار نفر است. این رقم حدود ۲۸ هزار کودک از بیش از ۶۰ کشور مختلف را شامل می‌شود.

به تعبیر روکا، خبر بازپیوند اعضای دور افتاده خانواده‌ای که بر اثر جنگ و درگیری از هم جدا افتاده‌اند، مثبت است، اما این موارد مانند یک قطره تسکین‌دهنده در دریای رنج و درد است.

فدراسیون بین‌المللی صلیب سرخ و هلال احمر از انجمن‌های ملی خارجی‌ها در اردوگاه‌های صلیب سرخ و همه گروه‌های بشردوستی که این دغدغه را دارند، می‌خواهد رنج این گروه‌های بسیار آسیب‌پذیر را با تلاش برای بازگشت آنها به خانه و خانواده کاهش دهند.

او درحالی که پیچیدگی شرایط ساکنان در اردوگاه‌ها را تأیید می‌کند از نگرانی‌های قانونی که دولت‌ها مطرح کرده‌اند خبر می‌دهد و می‌گوید: «با این حال این نگرانی‌ها باید با رفتار انسانی با این افراد متعادل شود. رویدادها نشان می‌دهد که با اراده سیاسی، راه‌حل امکان‌پذیر است.»

خالد حبوباتی، رئیس جمعیت هلال احمر سوریه درباره لزوم تقویت راه‌های بازپیوند به خانواده برای آوارگان گفت: «اهمیت وظیفه خود را برای بازگرداندن پیوندهای خانوادگی درک می‌کنیم و به موازات سایر مسئولیت‌های بشردوستانه‌ای که انجام می‌دهیم، از هیچ تلاشی برای تحقق این مسئولیت درحال حاضر و روزهای پیش رو، فروگذار نخواهیم کرد. هدف این است که با همکاری هم رنج‌های آسیب‌پذیرترین مردم را کاهش دهیم.»

با شیوه‌هایی که بچه‌ها به‌صورت تجربی یاد گرفته بودند، توانستیم آدرس‌شان را پیدا کنیم، حالا باید هر طور که بود آنها را به دوستان‌شان می‌رساندیم، از آنجا بود که تلاش بچه‌های داوطلب شروع شد. بالاخره توانستیم پسران دستان‌شان را پیدا کنیم و آنها را به هم برسانیم، وقتی به دوستان‌شان رسیدند باورشان نمی‌شد کسی این‌قدر پیگیر کارشان باشد، یکی از آنها به بچه‌ها گفت تنها یک ایرانی می‌تواند این‌قدر مهربان باشد.

**سیلی‌ای که به آن افتخار می‌کنم**  
مرد جوان به تلفن همراهم زنگ زده بود و اصرار داشت با پدرش صحبت کنم. می‌خواست مرا به قول خودش سورپرایز کند. مرد گوشه‌ی را که گرفت زک و پوست‌کنده رفت سر اصل مطلب: «پسر! من همانی هستم که یک کشیده زدم زیر گوشت؛ حالا زنگ زده‌ام حلالیت بطلبم.»

هاج و واج مانده بودم. گفتم کی و کجا؟ گفت خودم یادم نیست اما من همانی هستم که در کربلا گم شده بودم و شما مرا به خانواده‌ام رساندید.

تازه یادم آمد. او احتمالا همان پیرمردی بود که بچه‌ها خسته و بی‌حال آوردنش مرکز. پیرمرد بعد از گم‌شدن، چند روزی در خیابان‌ها سرگردان بود و احتمالا به دلیل آنکه هیچ مدرکی همراه نداشت، مأموران پلیس عراق با او بدرفتاری کرده بودند و او وحشت کرده بود.

آن روز وقتی به مرکز آمد، بچه‌ها دورش جمع شدند و کارهایش را انجام دادند، به حمام رفت و زخم‌هایش را بستند. داشتند به او غذا می‌دادند که من یکبارہ وارد شدم. از آنجا که کارها را با بی‌سیم هماهنگ می‌کردیم، مشغول صحبت با بی‌سیم بودم که ناگهان پیرمرد بلند شد و بی‌هوا کشیده‌ای خواباند زیر گوشم. چند لحظه سکوت همه‌جا را فرا گرفت، اما خیلی زود خودمان را جمع و جور کردیم. باید دست به کار می‌شدیم و با دلجویی از پیرمرد او را آرام می‌کردیم.

ساعاتی بعد با پیگیری کارهایش، توانستیم خانواده‌اش را پیدا کنیم و آنها را به هم برسانیم و حالا پیرمرد که ماجرای کشیده‌زدن به من را از زبان بچه‌هایش شنیده بود، تماس گرفته بود برای حلالیت.

پیرمرد می‌گفت به دلیل مشکلاتی که برایش پیش آمد و بعد از آن، درگیرشدن با مأموران پلیس عراق از مأموران وحشت کرده بود و آن روز هم احتمالا مرا هنگامی که با بی‌سیم حرف می‌زدم اشتباه گرفته بود و در آن شرایط نامناسب روحی، به من حمله‌ور شد. می‌گفت لحظه‌ای را که به من سیلی زده به یاد ندارد، اما خانواده برایش توضیح داده‌اند که چه اتفاقی افتاده و حالا حاضر است آن سیلی تلافی شود و حلالیت بطلبد. خندیدم و گفتم آن سیلی یادگاری از پدري به فرزندش است.

**وقتی ۵ عضو خانواده را به هم رساندیم**  
یک روز در مرکز بودم که دختری ۹ ساله و پسر بچه‌ای سه‌ساله را از طریق امور گمشدگان به کنسولگری ایران آوردند و از آنجا هم به ما تحویل دادند. نکته جالب این بود که دختر بچه با آن سن کم، از برادرش مانند مادر مراقبت می‌کرد تا دلش برای مادر و پدرش تنگ نشود.

آنها را به یکی از خانم‌های داوطلب که در زمینه مراقبت از مهاجرین بسیار پرکار و زحمتکش بود، سپردیم تا از آنها مراقبت کند. دختر بچه تنها شماره‌ای که به خاطر داشت، شماره خانه مادر بزرگش بود. از این طریق با مادر کودکان تماس گرفتیم و متوجه شدیم مادر ابتدا شوهرش را گم کرده و سپس در آن شلوغی فرزندانش گم شده‌اند و او هم بعد از آنکه دنبال کودکانش می‌گردد و آنها را پیدا نمی‌کند، ناامید و خسته به دنبال شوهرش می‌گردد تا با کمک او به دنبال فرزندانش بگردد، اما او را هم پیدا نمی‌کند.

به مادر بچه‌ها گفتیم می‌تواند نزد بچه‌هایش بیاید، اما او گفت فاصله زیادی با شما دارم، لطفا امشب آنها را پیش خودتان نگه دارید تا فردا خودم را برسانم. نیمه‌شب برای سرکشی از خوابگاه به مرکز رفتم و آنجا صحنه‌ای دیدم که مرا متأسر کرد. خانم داوطلب همکارمان یکی از بچه‌ها را روی بایش خوابانده بود و با دختر بزرگ‌تر سرگرم بازی بود. آن لحظه بود که احساس کردم چه وظیفه سنگینی در قبال بچه‌های داوطلب دارم که این‌طور از دل و جان زحمت می‌کنند. فردا صبح مصادر بچه‌ها خود را به ما رساند. لحظه رسیدن مادر به فرزندانش را هرگز فراموش نمی‌کنم.

بعد از آمدن مادر که نه پاسپورتی به همراه داشت و نه پولی برای بازگشت به ایران، تلاش کردیم پدر خانواده را هم پیدا کنیم. آن موقع بود که فهمیدیم پدر بعد از ناامیدی از یافتن خانواده‌اش به لب مرز رفته و آنجا منتظر مانده است تا خانواده‌اش برسند. وقتی این خانواده پنج‌نفره را در لب مرز به هم رساندیم، بچه‌ها سر از پانمی شناختند.

رئیس سازمان امدادونجات از تشکیل تیم‌های بین‌المللی جست‌وجو و نجات شهری (INSARAG)اینساراگ) خبر داد و گفت: «اینساراگ با گروه مشورتی بین‌المللی جست‌وجوونجات، شبکه‌ای از کشورهای تأثیرپذیر از بلایا و کشورهاوسازمان‌های پاسخ‌دهنده در بحران است که وظیفه جست‌وجوونجات از ساز‌های فرورفته شهری و هماهنگی عملیاتی را در محل برعهده دارند.» او افزود: «۷۰ تن از نجاتگران، مربیان جست‌وجو و نجات در آوار جمعیت هلال احمر و ۶۰ نفر از سازمان آتش‌نشانی تهران که بتوانند حداقل استانداردهای مهارتی، آمادگی جسمانی وسلامت را کسب کنند، به عضویت این تیم‌ها درمی‌آیند و خواهند توانست در دوره‌های آموزش بین‌المللی این تیم‌ها شرکت کنند. آنجا که عضویت در این تیم‌ها مستلزم داشتن حداقل توانمندی‌های مهارتی وجسمانی براساس استانداردهای مربوطه است، لذا از مون مهارتی و آمادگی جسمانی برای انتخاب اعضای این تیم‌ها، ۱۰ تا ۱۳ آذرماه در محل مدیریت بحران منطقه ۷ تهران در حال برگزاری است.»



عکس: سعید غلامحسینی/ شهروند

## خاطرات خواندنی از طرح بازپیوند خانواده در اربعین

# آرزوهایی که خاطره‌شد

این پیرمرد احتمالا عشق داشتن یک آردی را دارد و برای همین نامش را دائم تکرار می‌کند و سوییچش را هم همراه دارد، اما بعدا با کشف رازش پی به اصل ماجرا بردیم.

بچه‌ها؛ با عشق این مرد میانسال را استحمام کردند، برای او آب و غذا آوردند، کیسه سوندی برای او نصب و لباس‌های تمیز تنش کردند و این‌طوری بود که مرد میانسال کم‌کم به ما اعتماد کرد و بعد از آن بود که بحث روان‌درمانی مددکاران اجتماعی شروع شد.

در گفت و گوهای مددکاران با این مرد فهمیدیم با خودرو آردی به همراه خانواده‌اش به عراق آمده و سوییچی که همراه دارد، احتمالا به همان خودرو تعلق دارد. با روشن‌شدن این موضوع، به این نتیجه رسیدیم بهترین کار این است که سرنخ آردی را بگیریم و جلو برویم، از آنجا که این مرد به علت مشکلاتی که داشت، زیاد نمی‌توانست راه برود، احتمال دادیم خودرو او در همان نزدیکی باشد، به این

ترتیب با بچه‌ها به راه افتادیم تا با این سرنخ، راهی برای یافتن خانواده‌اش پیدا کنیم.

با ریموت کنترل شروع به امتحان کردیم، بچه‌ها خیابان‌های اطراف را جست‌وجو کردند و بالاخره بعد از ساعت‌ها درحالی‌که کم‌کم داشتیم از یافتن خودرو این مرد ناامید می‌شدیم، خودرو را پیدا و در آن را باز کردیم، مدارک و تمام پاسپورت‌های خانواده در این خودرو بود، یعنی خانواده او برای بازگشت به ایران دچار مشکل بودند، از طریق کنسولگری با اطلاعاتی که داشتیم، توانستیم خانواده این مرد را پیدا کنیم، با پسرش تماس گرفتیم و موضوع پیدا شدن پدرش را اطلاع دادیم، مرد جوان از خوشحالی زبانش بند آمده بود، چهار روز از گم‌شدن پدرشان گذشته بود و آنها در این چهار روز به همه جا سر زده بودند، اما هیچ سرنخی از او به دست نیاورده بودند، با این حال دل‌شان قرص بود که پدرشان به عشق امام حسین (ع) به کربلا آمده و امام در غربت تنهايش نمی‌گذارد.

پسرش می‌گفت در این چهار روز هر وقت از جست‌وجوی پدر خسته می‌شدیم، دردمند و دلشکسته می‌رفتیم حرم تادل سبک کنیم، آنجا از امام می‌خواستیم در این غربت، خودش پناه پدرمان باشد و دست آخر هم دعايمان برآورده شد.

بعد از پیدا شدن خانواده، مرد که با دیدن خانواده‌اش به آرامش رسیده و وضعیتش دگرگون شد، شروع به حرف زدن کرد و در توضیح ماجرا گفت: «بعد از گم کردن خانواده‌ام، یادم نمی‌آید چه اتفاقی افتاد، اما فقط تصاویر مبهمی در خاطرم هست که در خیابان‌ها

**شهروند** | «تا قبل از اربعین امسال واقعا نمی‌دانستم لحظه به هم رسیدن اعضای خانواده‌ای که همدیگر را گم کرده‌اند، آن هم در دیار غربت چقدر باشکوه است، تا قبل از این اربعین هیچ‌وقت پیش نیامده بود که بفهمم چطور می‌شود به خاطر مشکلات و حتی سیلی‌ای که زیر گوشت نواخته می‌شود، خدا را شکر کنی، اصلا نمی‌دانستم چگونه «آرزوهایت» برایت «خاطره» می‌شود، اما انگار این طرح، زندگی من و همه بچه‌های تیم را عوض کرد». این بخشی از حکایت و تجربیات داوطلبانی است که در طرح بازپیوند خانواده در ایام اربعین توانستند خانواده‌های بسیاری را به یکدیگر برسانند و از نزدیک شاهد غم و شادی آنها باشند. افراد درراه‌مانده و مهجوری که با دستان پر مهر بچه‌های هلال و تلاش‌های بی‌دریغ آنها توانستند بار دیگر به آغوش خانواده بازگردند و با دعای از ته دل مُهر تابیدی بر خدمات خالصانه داوطلبان هلال احمر بزنند. ۲۵ داوطلب و پرسنل هلال احمر با همکاری و یاری بچه‌های جمعیت امام رضایی‌ها، ۷۹۷ نفر از جداافتادگانی که در خاک عراق گم شده بودند یا مدارک هویتی خود را گم کرده بودند، به خانواده‌های خود رساندند. حالا تقریبا یک ماهی از بازگشت این تیم به ایران می‌گذرد و اکنون می‌شود به بررسی خاطرات این گروه در عراق پرداخت. وحید شفیعی، مشاور و جانشین رئیس سازمان داوطلبان جمعیت هلال احمر که با همت نیروهای داوطلب و خیرین، با یک‌دهم بودجه مصوب، این طرح را با موفقیت اجرایی کردند در این باره می‌گوید: «درصد بالایی هم آدم‌هایی بودند که در آن شلوغی از خانواده‌هایشان جا مانده بودند و آن وقت به خاطر فشار عصبی و نگرانی دچار فراموشی و ناراحتی‌های عصبی شده بودند.» روایتی از این داستان‌ها را در زیر می‌خوانید:

**سرنخ: یک سوییچ آردی**

پیرمرد را درحالی پیدا کردیم که وضع ظاهری بسیار ناامناسی داشت، بعدا فهمیدیم که شصت‌وسه ساله است. از خانواده‌اش جدا افتاده و بعد هم به خاطر فشار عصبی، دچار فراموشی شده بود، تکراردار هم وضعیتش را بدتر کرده بود. این مشکل باعث شده بود بوی بدی از او به مشام برسد و همه او را در کشور عراق طرد کنند و او گرسنه و بی‌پناه در سرزمین غریب سرگردان شود.

وقتی بچه‌ها او را پیدا کردند، سه روز از سرگردانی‌اش می‌گذشت، در این مدت، آن قدر تحت فشار عصبی قرار گرفته بود که حتی نمی‌توانست درست حرف بزند، بعدا فهمیدیم مردی بسیار معتبر و معتمد است و شاید همین موقعیت اجتماعی مناسب هم باعث شده بود مشکلات، بیشتر او را بشکند.

نه خودش اسمش را می‌دانست و نه مدارکی همراهش داشت که بتوانیم نام و مشخصات او را بدانیم، برای همین اسم پرونده‌اش را گذاشته بودیم «آردی»، تنها کلمه‌ای که تکرار می‌کرد کلمه آردی بود و این تنها سرنخی بود که از این مرد داشتیم، او البته سوییچ یک خودرو آردی را هم همراه داشت. در ابتدا فکر می‌کردیم